

# معانی پرسش‌ها دربارهٔ زندگی\*

نوشته: جان ویزدم\*\*

ترجمه: هدایت علوی تبار

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

## چکیده

از نظر ویزدم پرسش از معنای زندگی بامعناست، خواه زندگی معنا داشته باشد خواه نداشته باشد. او به بررسی این موضوع می‌پردازد که چرا برخی این پرسش را بی‌معنا دانسته‌اند. از نظر این افراد معنای هر چیز باید بیرون از آن باشد، اما وقتی می‌پرسیم «معنای زندگی چیست؟» چیزی بیرون از زندگی وجود ندارد تا در پاسخ ذکر شود.

ویزدم این دلیل را نادرست می‌داند و معتقد است که امکان دارد چیزی بامعنا یا بی‌معنا باشد و بیرون آن نیز تأثیری در این زمینه نداشته باشد. او در پایان خاطر نشان می‌کند که پاسخ به پرسش از معنای زندگی آسان نیست و مورخان، دانشمندان و... کوشیده‌اند تا در این راه به ما کمک کنند.



هنگامی که می‌پرسیم «معنای زندگی چیست؟» ابتدا از خود می‌پرسیم آیا خود این پرسش فراگیر، مبهم و گیج‌کننده معنایی دارد یا نه. در واقع برخی از انسان‌ها جسورانه گفته‌اند که این پرسش هیچ معنایی ندارد. من معتقدم این اشتباه است. اما اشتباهی بدون عذر نیست. امیدوارم با بررسی این عذر بتوانیم این اشتباه را اصلاح کنیم و در نتیجه به درک این مطلب برسیم که، خواه زندگی معنا داشته باشد خواه نداشته باشد، بی‌معنا نیست که بپرسیم آیا زندگی معنا دارد یا نه. پس در ابتدا چه چیزی برخی از انسان‌ها را به این فکر سوق داده است که کل این پرسش بی‌معناست؟

داستان کهنی وجود دارد که چیزی شبیه به این را بیان می‌کند: کودکی از پیرمردی پرسید «چه چیزی جهان را نگه می‌دارد؟ چه چیزی همه چیزها را نگه می‌دارد؟» پیرمرد پاسخ داد «یک غول». کودک پرسید «و چه چیزی غول را نگه می‌دارد؟ تو باید به من بگویی چه چیزی غول را نگه می‌دارد.» پیرمرد پاسخ داد «یک فیل». کودک گفت، «و چه چیزی فیل را نگه می‌دارد؟» پیرمرد پاسخ داد «یک لاک‌پشت». کودک گفت «تو هنوز به من نکته‌ای چه چیزی همه چیزها را نگه می‌دارد. زیرا چه چیزی لاک‌پشت را نگه می‌دارد؟» پیرمرد پاسخ داد «برو و این قدر از من سؤال نپرس.»

هنگامی که می‌پرسیم «معنای زندگی چیست؟» ابتدا از خود می‌پرسیم آیا خود این پرسش فراگیر، مبهم و گیج‌کننده معنایی دارد یا نه. در واقع برخی از انسان‌ها جسورانه گفته‌اند که این پرسش هیچ معنایی ندارد.

از این داستان می‌توانیم دریابیم که چگونه ممکن است پرسشی که خیلی شبیه پرسش‌های معقول با معنا به نظر می‌رسد امکان دارد معلوم شود که پرسش نامعقول بی‌معنایی است. بارها پیش آمده است که وقتی می‌پرسیم «چه چیزی این را نگه می‌دارد؟» ممکن است پاسخ معقولی بدهیم. برای مثال، چه چیزی بالاترین کارت را در خانه‌ای که از کارت ساخته شده است نگه می‌دارد؟ کارت‌هایی که زیر آن است که آنها را هم کارت‌های زیرشان نگه داشته است. چه چیزی همه کارت‌ها را نگه می‌دارد؟ میز. چه چیزی میز را نگه می‌دارد؟ کف اتاق و زمین. اما پرسش «چه چیزی همه چیزها، مطلقاً همه چیزها را نگه می‌دارد؟» متفاوت است. این پرسش پوچ و نامعقول است، مانند پرسش «چه چیزی از بزرگ‌ترین چیز در جهان بزرگ‌تر است؟» و آسان می‌توان دریافت چرا پرسش «چه چیزی همه چیزها را نگه می‌دارد؟» پوچ است. هر گاه بپرسیم، «چه چیزی A یا B، C، را نگه می‌دارد» می‌توانیم به این پرسش فقط با ذکر کردن چیزی غیر از A یا B، C که درباره‌شان پرسیدیم «چه چیزی آن یا آنها را نگه می‌دارد» پاسخ دهیم. اگر می‌خواهیم به این پرسش پاسخ دهیم باید چیز D را ذکر کنیم که غیر از چیزهایی است که موضوع پرسش ما را تشکیل می‌دهند، و باید بگوییم که این چیزی است که آنها را نگه می‌دارد. اگر منظور ما از عبارت «همه چیزها» مطلقاً همه چیزهایی باشد که وجود دارند در این صورت آشکار است که هیچ چیز بیرون از آنچه اکنون درباره‌اش از ما پرسیده شد «چه چیزی همه اینها را نگه می‌دارد؟» وجود ندارد. در نتیجه هر پاسخی به این پرسش، خودمتناقض خواهد بود، درست همان‌طور که هر پاسخی به پرسش «چه چیزی بزرگ‌تر از بزرگ‌ترین همه چیزهاست» باید خودمتناقض باشد. چنین پرسش‌هایی پوچ یا، شاید بتوان گفت، احمقانه و بی‌معنا هستند.

به شیوه‌ای مشابه، بارها پیش آمده است که وقتی می‌پرسیم «معنای این چیست؟» با چیز دیگری پاسخ می‌دهیم.

برای مثال تصور کنید در خیابان دعوا شده است. مردی به فک مردی دیگر می‌زند. پلیسی با عجله می‌آید و می‌گوید «خب حالا، معنای این کارها چیست؟» او می‌خواهد بداند چه چیزی منجر به دعوا شد، چه چیزی باعث آن شد. بی‌فایده است که به پلیس بگوییم «این دعوا است.» او می‌داند دعوا شده است. آنچه می‌خواهد بداند این است که چه چیزی پیش از دعوا روی داد، چه چیزی منجر به آن شد. برای پاسخ دادن به او باید چیزی غیر از خود دعوا را ذکر کنیم. همچنین فرض کنید فردی خودرویی را می‌راند و مقابل خود علامتی را در جاده می‌بیند، شاید یک پرچم قرمز، شاید یک مجموعه و استخوان‌های ضرب‌دری. او می‌پرسد «این چه معنایی دارد؟» و وقتی این را می‌پرسد می‌خواهد بداند علامت به چه چیزی اشاره می‌کند. ما برای پاسخ دادن باید چیزی غیر از خود علامت را ذکر کنیم، برای مثال یک پیچ خطرناک در جاده. تصور کنید پزشکی جوش غیرعادی روی صورت بیمارش می‌بیند. تعجب می‌کند و زیر لب به خود می‌گوید «معنای این چیست؟» او می‌خواهد بداند چه چیزی باعث این علائم عجیب شده است، یا علائم به چه چیزی منجر می‌شوند، یا هر دو. در هر صورت او به منظور پاسخ دادن به پرسش‌اش باید چیزی را بیابد که پیش از آن رویداد اتفاق افتاده یا پس از آن اتفاق می‌افتد و بیرون از چیزی است که او درباره‌اش می‌پرسد «این چه معنایی دارد؟» این نیاز به نگاه کردن به پیش یا پس به منظور پاسخ دادن به پرسشی از نوع «معنای این چیست؟»، آن‌قدر ویژگی متداول و شاخص این پرسش‌هاست که طبیعی است فکر کنیم وقتی پاسخ دادن به چنین پرسشی به این نحو محال است، پس پرسش هیچ معنایی ندارد. اکنون وقتی می‌پرسیم «معنای زندگی چیست؟» چه روی می‌دهد.

شاید کسی در اینجا پاسخ دهد که معنا و اهمیت این زندگی کنونی، یعنی این زندگی روی زمین، در یک زندگی اخروی، یعنی زندگی در بهشت، قرار دارد. بسیار خوب. اما تصور کنید یک پرسشگر مصرّ بپرسد، «ولی آنچه من می‌پرسم این است که معنای کل زندگی، یعنی زندگی اینجا و زندگی اخروی، زندگی اکنون و زندگی پس از مرگ چیست؟ معنای همه چیزها در زمین و بهشت چیست؟» آیا باید بگوییم این پرسش پوچ است زیرا هیچ چیز نمی‌تواند و رای همه چیزها باشد اما در عین حال هر پاسخی به «معنای همه چیزها چیست؟» باید به چیزی و رای همه چیزها اشاره کند؟

تصور کنید که پس از شروع نمایشی وارد تماشاخانه‌ای می‌شویم و مجبور هستیم پیش از پایان نمایش آنجا را ترک کنیم. در این صورت بخشی از نمایش که می‌توانیم ببینیم ممکن است ما را سردرگم کند. ممکن است بپرسیم «معنای این چیست؟» در این مورد می‌خواهیم بدانیم چه چیزی قبل و چه چیزی بعد روی داد تا بخشی را که دیدیم بفهمیم. اما گاهی حتی وقتی نمایشی را از آغاز تا پایان دیده و شنیده‌ایم هنوز سردرگم هستیم و باز می‌پرسیم معنای کل آن چیست. در این مورد نمی‌پرسیم چه چیزی قبل یا چه چیزی بعد روی داد، و از هیچ چیز بیرون از خود نمایش نمی‌پرسیم. شاید بتوان گفت ما نوعی پرسش را می‌پرسیم که با آنچه معمولاً با عبارت «معنای این چیست؟» مطرح می‌کنیم بسیار متفاوت است. اما هنوز داریم پرسشی واقعی را می‌پرسیم، هنوز داریم پرسشی را می‌پرسیم که معنا دارد و پوچ نیست. زیرا عبارت ما خواستی را برای درک ویژگی و معنای کل نمایش بیان می‌کند. این عبارت اعترافی است به اینکه ما هنوز نمایش را درک نکرده‌ایم و درخواستی برای کمک در انجام این کار است. آیا نمایش، تراژدی، کمدی یا داستانی است که ابله‌ی آن را گفته است؟ طرح نمایش بسیار پیچیده و بسیار گیج‌کننده است و

درک ما از آن هنوز بسیار ناکافی است به طوری که نمی‌دانیم چه بگوییم، چه برسد به اینکه آن را خوب یا بد بدانیم. اما این پرسش بی‌معنا نیست.

به همین ترتیب وقتی می‌پرسیم «معنای همه چیزها چیست؟» پرسش بی‌معنایی را نمی‌پرسیم. البته در این مورد شاهد کل نمایش نبوده‌ایم و از رویدادهای پیش و پس از این بخش کوچک تاریخ که شاهدش هستیم فقط تصویری کلی داریم. اما با عبارت «معنای کل آن چیست؟» می‌کوشیم نظام را در نمایش زمان بیابیم. این پرسش ممکن است فراتر از فهم ما باشد. کودک ممکن است بتواند نمایش ساده‌ای را بفهمد و درک کند اما قادر به فهمیدن و درک کردن نمایشی پیچیده‌تر و دقیق‌تر نباشد. ما به این دلیل نمی‌گوییم که وقتی او در مورد نمایش بزرگ‌تر و پیچیده‌تر می‌پرسد «معنای آن چیست؟» پس پرسش او بی‌معناست، حتی نمی‌گوییم که این پرسش برای او بی‌معناست. او چنین پرسشی را در موارد ساده‌تر پرسیده و حتی پاسخ داده است، او آن نوع کوشش، آن نوع حرکت ذهن، را که چنین پرسشی می‌طلبد می‌داند و ما نمی‌گوییم پرسش برای او بی‌معناست فقط به دلیل اینکه هنوز قادر نیست به نحو کاملاً موفقیت‌آمیزی آن نوع حرکتی را انجام دهد که به منظور پاسخ دادن به آن نوع پرسش پیچیده مورد نیاز است.

ما نمی‌گوییم پرسشی در ریاضیات که در حال حاضر برای ما نسبتاً غیرقابل درک است برای ما بی‌معناست. ما آن نوع روندی را که این پرسش می‌طلبد می‌دانیم و می‌توانیم کوشش‌هایی را انجام دهیم که ما را به پاسخ نزدیک و نزدیک‌تر کند. ما قادریم معنایی را بیابیم که نه بیرون بلکه درون کل‌های بسیار پیچیده اما هنوز محدود قرار دارد، خواه این کل‌ها نمایش‌های هنری باشند خواه نمایش‌های زندگی واقعی. وقتی می‌پرسیم «معنای همه چیزها چیست؟» سردرگم می‌شویم و فاقد آن درک از نظام چیزها هستیم که میل به آن را هنگام پرسیدن آن پرسش بیان می‌کنیم. اما این مطلب آن پرسش را بی‌معنا نمی‌کند و حرکت به سوی پاسخ را برای ما محال نمی‌سازد.

وقتی می‌پرسیم «معنای همه چیزها چیست؟» پرسش بی‌معنایی را نمی‌پرسیم. البته در این مورد شاهد کل نمایش نبوده‌ایم و از رویدادهای پیش و پس از این بخش کوچک تاریخ که شاهدش هستیم فقط تصویری کلی داریم.

اما باید به یاد داشته باشیم که آنچه آن را پاسخ دادن به چنین پرسشی می‌دانیم به معنای پاسخ دادن نیست. منظورم این است که نمی‌توانیم چنین پرسشی را به صورت «معنا این است» پاسخ دهیم.

چنین تصویری درباره‌ی اینکه پاسخ دادن به یک پرسش چه صورتی باید داشته باشد ممکن است به یأس جدیدی منجر شود، یأسی که در آن احساس می‌کنیم قادر به انجام هیچ کاری در راه پاسخ دادن به پرسشی مانند «در همه آن چه معنایی هست؟» نیستیم، صرفاً به دلیل اینکه نمی‌توانیم نتایجمان را در یک عبارت یا قاعده خلاصه کنیم. وقتی می‌پرسیم معنای این نمایش یا این تصویر چیست نمی‌توانیم فهمی را که این پرسش ممکن است به آن منجر شود به صورت فهرستی از دقیقاً آن چیزهایی در نمایش یا تصویر بیان کنیم که معنایش را به آن می‌دهند. نه. معنا از چنین فهرستی می‌گریزد. این بدان معنا نیست که کلمات ما را کاملاً ناکام می‌گذارند. کلمات همچنان می‌توانند به ما کمک کنند، به شرطی که از آنها بیش از آنچه می‌توانند انجام دهند انتظار نداشته باشیم.

شخصی که از او پرسیده شده است چه چیزی را در شخص دیگری بسیار نفرت‌انگیز یا بسیار دوست‌داشتنی می‌یابد، ممکن است با کلمات به خودش و به ما در درک آنچه این قدر بر او اثر گذاشته است کمک کند. اما او، ما و

خودش را فقط همراه خواهد کرد اگر وانمود کند که کلماتش تبیین کاملی هستند از همه آنچه در موضوع وجود دارد. همین‌طور است هنگامی که می‌پرسیم چه چیز در همه چیزها هست که کل آن را بسیار خوب، بسیار بد، بسیار باشکوه، بسیار خوار می‌کند. نباید انتظار داشته باشیم که پاسخ بتواند در یک کلمه یا در یک فهرست جمع و جور داده شود. اما این بدان معنا نیست که نمی‌توانیم در جهت پاسخ دادن به این پرسش‌ها هیچ کاری انجام دهیم و حتی به این معنا نیست که کلمات به ما کمک نخواهند کرد. در واقع مطمئناً مورخان، دانشمندان، پیامبران، نمایشنامه‌نویسان و شاعران مطالب زیادی گفته‌اند که به هر کسی که از خودش پرسش‌های زیر را می‌پرسد کمک خواهد کرد: آیا نمایش زمان به عنوان داستانی که ابلهی آن را گفته بی‌معناست؟ یا بی‌معنا نیست؟ و اگر بی‌معنا نیست آیا کم‌دی است یا تراژدی، موفقیت است یا فاجعه، یا آمیزه‌ای است که در آن شیرینی و تلخی برای همیشه مخلوط شده‌اند؟

### پی‌نوشت‌ها

\* این مقاله ترجمه فصل شانزدهم از کتاب زیر است:

Klemke, E. D. & Cahn, Steven. eds. (2017). *The Meaning of Life: A Reader*. (4th Edition). New York: Oxford University Press. pp. 193-196.

و نخستین بار در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Wisdom, John. (1965) *Paradox and Discovery*. Oxford: Basil Blackwell.

\*\* John Wisdom (۱۹۰۴-۱۹۹۳) فیلسوف تحلیلی انگلیسی که در سال ۱۹۲۱ وارد رشته علوم اخلاقی دانشگاه کیمبریج شد و با شرکت در درس اساتیدی مانند مور، براود و مک‌تاگارت، در سال ۱۹۲۴ مدرک کارشناسی خود را با درجه عالی دریافت کرد. پس از آن به مدت پنج سال در یک مؤسسه روان‌شناسی کار کرد و از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴ در گروه منطق و مابعدالطبیعه دانشگاه سنت اندرو و سپس تا هنگام بازنشستگی در سال ۱۹۶۸ در دانشگاه کیمبریج به تدریس پرداخت. کرسی استادی فلسفه کیمبریج که او در سال ۱۹۵۲ به دست آورد پیشتر متعلق به مور و ویتگنشتاین بود. او پس از بازنشستگی چهار سال در دانشگاه آرگن، در آمریکا، تدریس کرد. ویزدم تحت تأثیر راسل، مور و به ویژه ویتگنشتاین قرار داشت، اما برخلاف ویتگنشتاین معتقد بود که اکثر مسائل فلسفی مهم از زبان نشأت نمی‌گیرند بلکه ناشی از مواجهه ما با مسائل جهان واقعی هستند. او با این دیدگاه موضوع معنای زندگی و فلسفه دین را وارد فلسفه تحلیلی کرد. او که پدرش کشیش بود در مقاله «خدایان» (۱۹۴۴) با استفاده از تمثیل معروف «باغبان» نشان داد که مؤمن و ملحد چیزهای واحدی را تجربه می‌کنند اما چیزهای متفاوتی را احساس می‌کنند، همان‌طور که ممکن است دو نفر به تصویری نگاه کنند اما یکی آن را زیبا بداند و دیگری زشت. مؤمن، ملحد را به ندیدن آنچه وجود دارد متهم می‌کند و ملحد، مؤمن را به دیدن آنچه وجود ندارد. این دو واقعیت‌های واحد را با نگرش‌های متفاوت می‌بینند و به همین دلیل این واقعیت‌ها را متفاوت می‌بینند. (به تعبیر مولوی: از نظرگاه است ای مغز وجود/ اختلاف مؤمن و گبر و جهود). ویزدم برای فلسفه نقش درمانی قائل بود و از این جهت آن را با روان‌کاوی مقایسه می‌کرد. او در عبارتی جالب گفت: «فلسفه بیماری‌ای است که درمانش فلسفه است.» خاصیت درمانی فلسفه این است که می‌تواند ما را از سردرگمی نجات دهد. از آثار او می‌توان به مسئله‌های ذهن و ماده (۱۹۳۴)، *ذهان دیگر* (۱۹۵۲)، *فلسفه و روان‌کاوی* (۱۹۵۳) اشاره کرد.